

مهدی بدری

سفری از فرش تا به عرش

مکه

دوستان! آنچه اینجا یافتم وصف ناشدنی است. همی گویم که دریافتم تنها راه کمال انسانی و رسیدن به آرمان‌های اصیل انسانی، عبودیت تام پروردگار و پیروی آگاهانه از قرآن و اولیای اوست که شاهراه سعادت و روشن‌دلی هر جنبنده‌ای همین است و بس.

چه بگویم که گر گدایی بر خوان سفره‌ای رنگین بنشیند، نداند چه کند.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِنُورِكَ...»

گاه آن است دلا باز به خود باز آییم
بیرقِ شرع برآییم و ز غم باز آییم
عید ما هر نفسِ ماست که بر ما بخشد
شکر این عید چنین است برفتار آییم
همچو بلبل که به بزم گل خود می رقصد
اینچنین شور به سجاده و محراب آییم
زیر تیغ طلبش رقص کنان باید رفت

این حدیثی است که سرلوحهٔ کردار آییم
به راستی چگونه توان سفری کرد که این گونه، از ژرفای چنین ضمیر آلوده به هر
آلایندهٔ باطلی زنگارها زداید.

در این بحر انکدهٔ انسانیت، که سرفصل‌های تعاریف آن را واژگانی چون «بهیمیت»،
«تظاهر» و «ناسپاسی» تشکیل می‌دهد، سفری بی‌انتها از فرش تا به عرش؟!
ابتدای سفر رسیدن به سرزمینی به سان سرزمین ذی طوی است، بلکه بسیار مبارک‌تر،
که خود یک هدف و به نوعی شروع زندگی است.

آری، این همان وادی ذی طوی است که هر آزادمردی برای گرفتن پاره‌ای از نور و
روشنایی صراط مستقیم خود، در این مکان پا می‌گذارد تا سره را از ناسره و بیراهه را
از راه بشناسد که ناخود آگاه از مسیر افلاکیان بر وادی خاکیان پا نگذارد.

مکانی است که از درگاه ملکوتی‌اش تالو و وحی از آن سرچشمه می‌گیرد. حکم
خلافت انسان به او داده شده و عهدی بسان عهد روز ازل از او گرفته می‌شود.

آری، انسان در انقیاد عشق الهی، امانت‌دار اسمای الهی است.
و چه مبارک امانتی است شوق دیدار و تهنیت باد بر ما از آن عهد بسته در
روز ازل:

﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ
جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾ (۱)

سوگند به آسمان، که این سوره در جواب بنده‌ای است که بر عهد خویش استوار ماند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * الَّذِي أَنْقَضَ
ظَهْرَكَ * وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ * فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا *
فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ * وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَب﴾ (۲)

حج زمزمه عهد ماست و آنرا بر موسی صفتان ندا می دهند.

و اما ما موسی زادگان فرعون ستیز غریب لَبَّيْكَ سر می دهیم.

گاه گاهی نسیم جبرائیلش که تهنیت را بر

عاشقان به ارمغان آورد، چنین

ز زمزه

آری، اینجا همان بلد الامین است، همان وادی ایمن. سرزمین ابراهیم‌ها،
هاجرها، نوح‌ها، موسی‌ها و اولیای خدا. اینجا است که باید موسای ایمان با
هارون جان هم‌ره شوند برای رها گردانیدن روح انسانی از سیطره فرعون
غرور، هامان ریا، قایل حسد و قارون طمع.

می‌کند: ای

انسان، با چه لیاقتی لَبَّيْكَ سر

می‌دهی؟! اگر کریم‌ترین کریمان از در الطاف

بی شائبه‌اش تو را می‌خواند، نکند که پنداری لیاقت چنین ضیافتی را

داری که چنین لبیک می‌گویی، می‌دانی معنای لَبَّيْكَ چیست؟

یعنی که «آدم و بر خواسته‌ات گردن نهادم».

و تو اکنون در چه مقامی هستی که پروردگارت را، خالق کون و مکان را اجابت

کنی؟! زبان نگاه‌دار و اشک‌ریز، این تنها کاری است که از ادب برآید و لبیک را با

هزاران خفت و شرمندگی بر زبان جاری ساز که اگر یعقوب صفتی از شوق این لطف،

از شدت گریستن، نور چشمانش را از دست دهد، جای ملال نیست.

آری، اینجا همان بلد الامین است، همان وادی ایمن.

سرزمین ابراهیم‌ها، هاجرها، نوح‌ها، موسی‌ها و اولیای خدا. اینجا است که باید



موسای ایمان با هارون جان هم‌ره شوند برای رها گردانیدن روح انسانی از سیطره فرعونِ غرور، هامانِ ریا، قایلِ حسد و قارونِ طمع.

وجود اقدسش بر صدق رسالت این سفر معجزه‌ای عطا کرد؛ عصای خلوص در دعا و توکل، که اگر این عصای قدسی بر رود صلاة اقامه شود، پرده‌های مادی شکافته خواهد شد و توان از میان آن رست و بر صراط مستقیمش هر لحظه از اماره نفس فاصله گرفت و بر درگاه ملکوتی‌اش وارد شد.

آری، چنین است که باید خود را از تمامی غل و زنجیرها و تعلقات مادی برهانیم تا الگویی را مشق زندگی کنیم. الگوی به زیستن، بی تکلف شدن از هر چه فکر را بدان مخروبه سازد، سبک‌بار بودن و دل‌بسته نبودن. باید از کوی وابستگی گذشت و آنگاه گام در وادی بندگی نهاد. وادی با او بودن، برای او بودن و جزئی از او بودن و اشتیاق به مرگ در راه او،

«که مرگ در راه او نغزترین ترانه بندگی است»

با این باور که دنیا مقدمه‌ای برای زنده شدن، رها شدن و جاوید ماندن است.

احرام؛ و براستی چه نیکو سرلوحه‌ای است. احرام، سرمشق است تا خورشید دل بدانند که از پس این غروب بر سحرگاهی دیگر در افق لایتناهی آسمان ملکوتی حضرتش چنان طلوعی خواهد داشت که دیدگانش بر تشعشعات آن حیران بماند که آن زندگی بر سرزمین حقایق است، همان زندگی جاودانه؛ «جَنَاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى» (۳)

و سرمشق است تا به انسان بفهماند مرگ پایان حدیث زندگی در دنیا است و از پس آن، حدیثی سخت و جانفرسای خواهد بود، اگر بر خویشتن بالیدیم و اگر از چنگال جُغد شوم تکبیر در بیغوله‌های جهالت نرهدیم. حدیثی سخت که استخوان به ناله درآید و اشک‌ها هم مرهم آتش درون نشوند و بدانیم که باید برخاست و قدم زین دایره بیرون نهاد. دایره طفلان خاک‌باز که در دل لیل و نهار، فکر خویشتن را بر خشت و گل و سنگ و مانند آن مشغول ساخته‌اند و دینارها و همسران خود را خدایان خویش تلقی نموده‌اند.

طواف؛ طواف سر مشق است برای مشق، رها گردانیدن ریسمان وابستگی از گردن‌های خود. چه نیکوست که اثر پای ابراهیم را بر دل سنگ شده‌ی جان حک کنیم که باید مقام ابراهیمی به دست طلایه‌داران آرمان ابراهیمی در اقصی نقاط دنیا تجلی کند.

بتابد بر زمان در آن حال که بانگ «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» سر می‌داد.

آری آزاده‌ای که خواهد حلقه بندگی بر گوش نهد، نیکوست خویشتن خویشتن را به اینان سپارد، بداند هر چه هست از اوست.

که در نهایت تنها ثروت مادی انسان از متاع دنیا به اندازه درازا و پهنای قامت اوست از زمین و کفن. این است سر مشق احرام که باید آن را بر اندیشه‌ها مشق کرد. سر مشق است که دینارهایمان، بت‌هایمان نگردند و نزدیکان و حطام دنیا ما را از یاد اقدسش غافل نگرداند؛ «وَلَا تُمَدِّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ» (۴)

محرمی که بر کعبه طواف می‌کند، می‌خواهد برای خویشتن معمای جان دادن پروانه برای شمع را معنا کند، که چه زیبا تفسیری است تعبیر طواف. در تمنای نور حقیقت بودن و جان دادن به بهای رسیدن به نور رضا و خشنودی‌اش.

سعی، سعی می‌کنیم صفا و مروه را. مضمون این حرکت چیست که وجود با عظمتش آن را در شعائر خویشتن قرار داده؟ و شاید در میان این دو کوه باید برای اسماعیل فطرت خود در جستجوی زمزمی باشیم که در آن غسل ایمان کنیم. **تقصیر؛** و باید تقصیر کرد، از نزدیک‌ترین زیبایی‌های بدن.

یعنی خالی شدن، هیچ شدن، از دریا قطره‌ای شدن و با دریا شدن و پی بردن به درک مضمونی چنین که موج بر خود غره را دریا به ساحل می‌زند. بر کجا آمده‌ایم و طواف چه را می‌کنیم؟

طواف بیت عتیق، خانه حبیب، خانه آن کس را که هر پاکدلی، که حتی نام شریف محمد ﷺ را بر اثر عصیان جامعه تمدن زده کافر کیش خویشتن در گوش نشنیده، دست نیازش را به سوی دراز نموده و می‌داند که باید از او خواست.

بر در خانه‌اش، نه درون خانه‌اش! خانه را، نه صاحب‌خانه را!

آری، این است پرتوی از انوار حج، پیامی که ابراهیم بر فراز آن سنگ سر می‌داد:



«یا ایها الناس هو مولاکم»

حال می توان دریافت که حج اصلی چیست؟
آیا حج، رسیدن به خانه صاحبخانه است؟ و یا رفتن به بزم صاحبخانه است (سیر الی الله).

این است که پریشان حالی، بر قافله سالار حجاج گوید:

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

در مکه حج به پایان نمی رسد، آغاز می شود. کوششی برای حاجی شدن، حاجی زندگی شدن، حج نفس و حج نفس کردن لحظه های گران بهای این سرای آزمون.

همان معراجی که رسول خدا به انسان های زمان تعلیم داد.

آری، رسول الله چنین حجی نمود، حج دیدار صاحب خانه را، پا گذارد در حریمی که ملائک با عظمتش، توان سفر بدان را ندارند.

تو قدر خود بدان، آدم! که تو نوری

تو جزئی از همان آثار آن طوری

تو قدر خود بدان آدم! تو اکنون پرتو ربّی

خلیفه بر زمین هستی، نشان شوکت ربّی

مقامت بر فرشته هم فزون گردد، اگر راهت تو بشناسی

تورا وعده بهشت آمد، مقامت گر تو دریابی

مبارک خلقتی هستی، که احسننت خدایت گفت

خجسته طلعتی هستی، ملائک هم ثنایت گفت

اگر راه خدا رفتی، تو برتر از ملک هایی

وگر غیرش گزیدی ره، سیه روتر ز شبهایی

این حج، استطاعت ایمان خواهد. در این حج، نه سر که دل می تراشند.

گرما از جنس آفتاب نیست، گرمای آن سوز جگر دارد. شوق سوختن خواهد.

زمزمی دارد که آب آن زلال تر از اشک شوق عاشق است.
این حج ابزار خواهد؛ ابزاری که از جنس حج باشد و آن را به هیچ دیناری نتوان
خرید.
چشمی که از هر چه دونِ شأنِ اوست محفوظ باشد و خود را از ناپاکی برحذر
دارد.

با چشم پاک می توان پاکی را دید و چشم آلوده را یارای
دیدن پاکی نیست.

گوشی که از هر چه
لابق

ابراهیم‌ها عزادارند. نوح‌ها، ایوب‌ها و خاتم‌ان‌ها محمد و نیز
علی، حسین و باقرالعلوم و... عزادارند، بر ما و بر کردار ناپسندمان می‌گریند
و اشک‌ریزند که چگونه مسلمانان قربانی بدعت‌ها و اوهام شیطانی گشته‌اند.
می‌گریند بر دوریمان از اتحاد، که چگونه هر یاعی صفتی انگیزه‌تهاجم و
تعرض بر جان و مال و ناموس هر کشور اسلامی را در اندیشه حیوانی خویش
می‌پروراند.

شنیدن
نیست بر کنار باشد، سوگند
به زمان، اگر زشتی‌ها را نشنود، به زودی
زیبایی‌ها را خواهد شنید.

زبانی که جز حقیقت نگوید و جز پاکی بر او جاری نشود، که این راز آموختن
آواز بلبل از گل است.

دست و پای که جز در طلب خشنودی‌اش (خالق هستی‌بخش) گام بر ندارد شأن
خویش شناسد و بر خلق، که عیال پروردگارند تعارض نکند.
و دلی مالا مال از درد اشتیاق و سوز هجران.

دلی که شهوت‌های دنیا و تمامی لذت‌هایش او را اسیر و مسحور نکند. دلی که
درک کند زمانی شاد است که با اوست و لحظه‌ای که از یادش غافل است تنها
است.



دلی که احساس کند همگان او را برای نیازهای مادی و عاطفی خویش خواهند و تنها خدا و اولیای اوست که انسان را برای انسان بودن خواهند، برای تفسیر آیهٔ انسانیت.

دلی که خلق را برای خدا دوست دارد نه برای مقاصد خویش. و آخرین ابزار، مرکبی است به نام عشق، که شاید آن را بر کنار حوض کوثر دل بفروشند، به بهای گنج اخلاص.

آری، باید در خانه را کویید تا مگر به دیدار صاحب‌خانه نایل شد.
«عاشقان، حجتان مقبول»

مدینه

چو خفاشی به دید خود کند تفسیر حجت را

ترحم کن که محتاج است در هر دم طوافت را

بسان سائلی هستم که اندر سجده می‌پوید

ره کامل عیاران را نصیبم کن طوافت را

حقیری گر خطا گوید ز کج فهمی نشان دارد

تو ای هادی هر مهدی، نگر یکدم گدایت را

به شوق روی تو نثرم به خلقت می‌نمایم

که سعی نو، طوافی نو نمازی در جوارت را

مدینه شهر بیعت است. شهر قیاس خود با «رَأْسُخُونَ فِي الْعِلْمِ».

شهر پاک شدن و بر خطاهای خویش واقف گردیدن. منزل وارسته‌ترین انسان

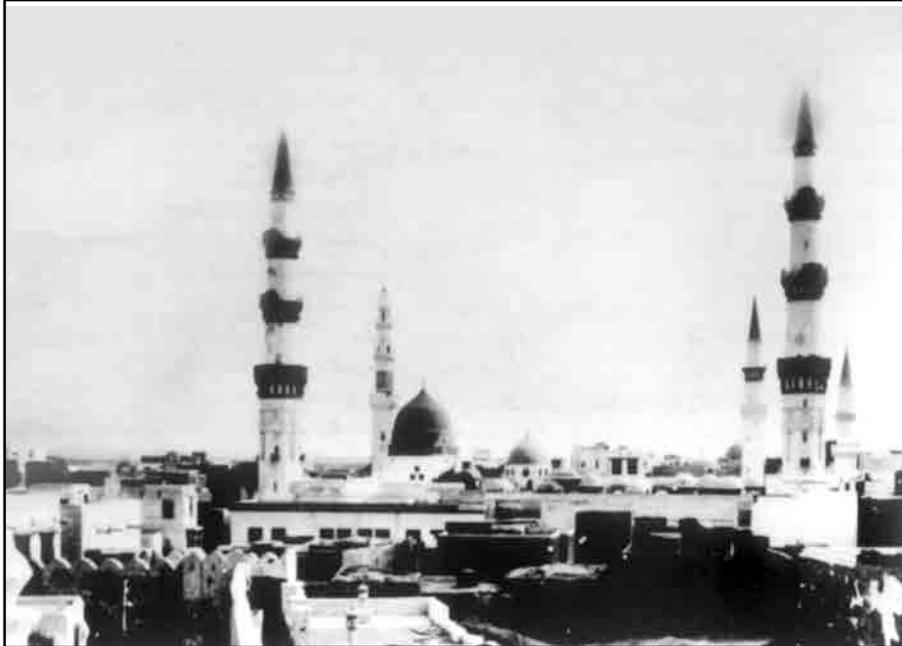
تاریخ بشر و انسان‌های برتر زمین.

جایگاه یکی از چهار زن برتر، چهار اسطورهٔ انسانیت (فاطمه زهرا ع، یکابد، مریم

مقدس، آسیه). آری، فاطمه ع، اینجا شهر بنت الرسول، فاطمه است.

اینجاست که نخل خشکیده‌ای از هجر مقدسی شیون می‌کند (حنّانه) و حسرت

لحظه‌ای بر خورد با او را در سر می‌پروراند. شهری که دیوارها برای مقدسان حائل



نیست. شهر حقدها در برابر تقدس و الوهیت. جای پای مقدسان و حرم ایشان. شهر گریستن! نه بر آنان.

گریستن بر خود، از قیاس افعال و افکارمان با زندگی قدسی آنان. وای بر ما بندگان خدا که در سوگواری پیشوایانمان صاحب عزا را گم کرده ایم و هدف از گریستن را نمی دانیم.

که ابراهیم ها عزادارند. نوح ها، ایوب ها و خاتم آن ها محمد و نیز علی، حسین و باقر العلوم و... علیه السلام عزادارند، بر ما و بر کردار ناپسندمان می گریند و اشک ریزند که چگونه مسلمانان قربانی بدعت ها و اوهام شیطانی گشته اند.

می گریند بر دوریمان از اتحاد، که چگونه هر یاغی صفتی انگیزه تهاجم و تعرض بر جان و مال و ناموس هر کشور اسلامی را در اندیشه حیوانی خویش می پروراند.

اشک می ریزند بر عاری شدنمان از اخلاص، کم رنگ شدن عاطفه ها، معنویت ها و... تنها حاجی نمی گرید، بقیع هم می گرید، بر ظلم انسان ها بر خود، بر فروختن بهای نام انسانیت به متاعی ناچیز و تلف شدن گران بهاترین ثروت آنان به نام عمر؛ **﴿وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾** (۵)

آری، سوگند به زمان که انسان ناصالح همیشه در زیان و خسران است. خسران لحظه های عمر، که عزای واقعی پرتویی از این آیه قدسی است. می گریند بر باورهای نادرستمان.



می‌گیرند که هنوز شمر صفتان زمانمان را نمی‌شناسیم. نگذاریم دیگر بار دست ظالمان بر کودکان بی‌گناه مسلمانان و هر انسان ستمدیده‌ای دراز شود.

می‌گیرند که گوش داریم اما نمی‌شنویم که اولیای خدا در راه محبوب خویش از عزیزترین بستگان خود، که بالاترین ثروت آنهاست می‌گذرند و حال برخی از ما جدایی از درهمی پول نتوانیم و بر توجیه بخل خویش خنجر بدگمانی را بر دل ریش هزاران محتاج دردمند فرو می‌کنیم.

آری، این است شمه‌ای از معنای گریستن در محضر پیشوایانمان. می‌گیرند که چگونه یک انسان عمر خویش را عرصه تبختر مادی بر هم‌نوع و مجال تحکم بر انسان‌ها می‌پندارد و بدعت‌های اجداد نامسلمان جاهل خود را تکرار می‌کند.

آری، مدینه رازها در سینه انباشته، بغض‌ها در گلو دارد، همدمی خواهد که با او بگرید و بگوید:

ثانیه‌ها می‌گذرند در بستر زمان و من و تو، ای دوست، همچنان اسیر منجلاب غلغلتیم.

آنگاه که سر از عالم قبر برون آریم، خواهیم دانست آنچه‌را که باید می‌دانستیم، می‌بینیم آنچه را که باید می‌دیدیم.

ما مردمان، آیا تا به حال تصویر موجودی خویش را در برابر آئینه وجودی خویشتن مشاهده کرده‌ایم؟ اگر می‌دیدیم چنین خیره‌سر و غافل نبودیم و به راحتی سر آسایش را بر بالش‌های مخملین نمی‌نهادیم.

اکنون به جای آئینه، صفحه‌ای چرکین و سیاه را در دل مسحور و مملو از تعلقات می‌یابیم که خود جای سپاس است که سیمای کریه‌مان را به تصویر نمی‌کشد، که بوزینه و گرگ و کفتار (و حقیقت عمل را) دیدن ملال آور، وحشت‌انگیز و اندوهناک است.

امروز بشریتی می‌گیرند که پا به جهالتی نو نهاده، ضد ارزش را ارزش و ناروا را روا می‌پندارند. آری، درنده‌خویی، دوگانگی، شهوت پرستی و حرص، جزئی از

وجود آدم قرن نوین است.

هدف سخنی بی معناست. زندگی یعنی همین به ظاهر خوشی‌ها و عیش‌های زودگذر و لحظه‌ای. حقیقت همین است که دیده می‌شود، اما گاه دیدن هم ملاک باور نمی‌شود؛ چرا که پرده بر چشم‌ها و گوش‌هاشان نهاده‌اند. آری، این است تمدن امروز! ارمغان تجدد.

مقصود گله و شکوه نیست، بلکه چون حقیقت و باوری است که می‌خواهم در میان این ناباوری‌های خصمانه جاوید بماند و همواره منظور نظرم باشد تا مبادا زین اندیشه به درآیم که ما آدمی زادگان اگر با درک چنین حقایقی باز هم اسیرِ خوابیم و یا مشغول مالیدن چشم‌های سحر شده‌ی خویش، چقدر ابلهیم و چقدر فرومایه! بهشت عدن جایگاه ماست، ارزش ماست، آن عزت و قرب چه شد؟ جلال و شوکت‌مان به کجا رفت؟

مگر ما نه همان‌هاییم که پروردگاران اسماء الحسنی را به ما تعلیم داد؟ رازی آموخت که بر فرشتگان مقرب در گاهش نیاموخت و همان فرشتگان بودند که بر ما سجده کردند!

آری، آنها همان‌هایند، بدون تغییر، آنچه مبدل گشت ما بودیم که همچون ابلهان هدف را رها کرده‌ایم و دل‌باخته‌ی ابزار رسیدن به هدف گشته‌ایم. طلا را گذاشته‌ایم و در پی مطلقاً دویده‌ایم.

گمشده‌ی راهی هستیم که خود سازنده‌ی آن راهیم. چه مضحک است که این نقص را بر گردن شیطان بیندازیم؛

«خطای خویش را کور دائم بر عصا بندد!» (صائب تبریزی)

کار شیطان «ایجاد» انگیزه است، «تصمیم» با ماست. اراده از ماست. انسان ماییم. اگر چنان ذلیم که تابع و ساوس شیطانیم، بهتر است نام مبارک و شریف «انسان» را از خود دور سازیم و حیوان شویم و یا به وادی شیاطین رویم و یا مسخ، چون بوزینگان گردیم، بَلْ هُمْ أَضَلُّ.

در این سرای «نبودن» و امانت‌سرای کالدها لحظه‌ای بیندیشیم به جایگاه «بودن» و مقام خلود.

آری، مسافر! مدینه ضجّه‌ها دارد مَحْرَم و مُحْرَمی.



یا ایها الادم کنون فکری به آن موعود کن
 از عهد خود یاری نما، شرمی ز آن معبود کن
 عهدی که در روز ازل در قلب پاکت بسته شد
 قالوا بلای خویش را چون لوحه‌ای محفوظ کن
 اهریمنت نفست بود، سستی چرا ای هوشدار
 این رخس بی‌افسار را با فکرتت مرکوب کن
 دنیا سرای فرصت و فرصت سرای کارها
 حئی علی خیرالعمل در فعل خود منظور کن
 خسران تو از لحظه‌ها واماندن از معراج توست
 رفتن به بزم کبریا بر خویشتن مقدور کن
 در فطرت پاکت نگر، دل از زخارف دور کن
 این از قفس آزاده را، راهی به سوی نور کن
 آن خاک پاک درگهش چون سرمه‌ای بر چشم کن
 این کیمیا بر چشم زن رهیابی‌اش میسور کن
 چشم بصیرت واکن و راه اصیلش وانشناس
 این موهبت را قدردان، راهت زقهرش دورکن
 دل همچو موسایت بدان، قرآن چو وادی ذی طوی
 نوری ز تقوایت گزین فرعون تن مغلوب کن
 ای قافله‌سالار تن، دریاب حال خویش را
 از کوه عصیان درگذر، عبرت زکوه طور کن

پی نوشتها

- ۱ - نحل : ۹۱
- ۲ - سورة مبارکه الشرح.
- ۳ - طه : ۷۶
- ۴ - طه : ۱۳۱
- ۵ - عصر : ۱-۳